





# آب و آيينه

شهریار بیگی

## شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

آب و آینه

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم

نوبت چاپ اول پاییز یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

چاپ فرشیوه

[www.beygi.net](http://www.beygi.net)

## فهرست

دفتراول	..... صفحه هفت
دفتردوم	..... صفحه سی و یک
دفترسوم	..... صفحه پنجاه و پنج
دفتراچهارم	..... صفحه هفتاد و نه
دفتراپنجم	..... صفحه یک صد و سه
دفتراششم	..... صفحه یک صد و بیست و هفت
دفتراهفتم	..... صفحه یک صد و پنجاه و یک



# دفتر اول

به خلوت شهر

به مردم غایب





این زمین بود  
بر محور خود می چرخید  
با سرعتی سرسام آور  
به گردش خود ادامه می داد

گویی هیچ نمی کرد  
این گونه بود  
که همه چیز را این گونه به انجام می رساند

همراه من به هفتاد سالگی رسید  
و من هفت سالگی را تجربه می کردم

دیگر چه بگویم

بود

رفت

گاه رها  
رسته  
گاه به گل نشسته  
گاه از همه چیز محروم است

یازده فروردین هزار و سیصد و چهل و یک خورشیدی  
در این تاریخ می گویند که متولد شده است  
تاریخ مرگ او نیز اگر از این و آن بررسی  
به گونه و تاریخی دیگر مشخص شده است  
انگار با تاریخ تولد او متفاوت است

با این همه به زندگی خویش ادامه می دادند  
اما انگار کسی نبود که به ایشان دل بدهد  
به آنچه ایشان بیان می کرد  
لکنت زبان او شاید شرحی کامل از آن واقعه نبود

به دنبال واژه نگرد  
کامل بودند  
به تماشای ایشان  
به طعنه و نیشخند  
به دنبال هیچ نباید گشت

در بالا دست  
در بیشه ای دور دست انباشته شده بود

از کجای آن آلوده بود  
از کجای آن پاک و دست نخورده باقی مانده بود

شش

شانه به شانه هم  
سر و تن خویش را  
بیشتر از پیش  
به هم نزدیک کرده بودند

هر یک  
به مانند دیگری  
تنها  
ناآشنا  
ناشناس  
و سرگردان بودند

صفحة چهارده

هفت

فرو افتاد  
و دیگر برنخاست

گردش هستی را چنان که بود دریافت  
چنان که بود آن را پذیرفت

صفحة پانزده

می خواهید منصرف شوید  
اما حضوری خلاق  
برای تجربه این هستی چه

اما تجربه سرشار شدن  
باور و تجربه این تکامل چه



نه

به شیوهٔ تعبیر و تفسیر نمی گوید

نه

راه فراری را باقی نمی گذارد

ساده می نویسد

صفحة هفده

ویرانه ای ست  
به خلوتگاه گوشه نشینهایی می ماند  
که از خود  
و دیگری  
به یک اندازه دل بریده اند

در دوردستی  
که بسیار کم رنگ می نماید

شاهد زمان  
به حکم تقدیر ما  
ما را همراهی می کرد  
و هیچ  
حضور نداشت  
که حضور آن را باور کند

برای تمامی ما  
تن و روح زندگی  
هستی تمام و تمام اکنون  
بی معنی نبود

دوازده

این کم  
آن بیش

این کمترین  
آن بیشتر

صفحة بیست

سيزده

همه جا پخش شده بود  
معلوم نبود  
اما پنهان هم نشده بود

همين طور بود كه به نظر مي آمد  
همين طور بود كه به نظر نمي رسيد

صفحة بيست و يك

تو را به خویش می خواند  
و تو همچنان به سادگی خویش می اندیشی

آنچه در اطراف ما می گذرد  
ما را از همه جدا نمی سازد  
سهمی ست از جوانی اکنون  
قدمتی ست به پرسالی این راه  
به درازا و پهنای ازل

مرا پاک می خواستی  
موهبت مهر و محبت و تحسین  
عشق و باروری

به هر جا که می روی می بخشی  
به هر جا که می روی بخشیده می شوی

شانزده

به بهانه رها شدن و رهایی  
از واژه و شکل و صورت  
از معنی دور گشته است

نه

شنیدن او را نمی خنداند  
نگاه کردن او را به دیدن نمی رساند

صفحة بیست و چهار



وادی خاموش  
نقش آمیخته با رنگ باختگی حضور  
و رفتن رو به اتمام که به پایان نمی رسد

آری  
می رود

هیجده

این نبود  
حرف اول و آخر زمان  
که به آن هیچ اکتفا نکردند

پیش از پیش شاید هیچ نبود  
پس از آن پس نیز شاید هیچ نخواهد بود

صفحة بیست و شش

نوزده

وصل شد  
به بی نهایت پیوست  
جذابیتی که همه چیز را به همه چیز رساند  
همگان را عاقبت با همگان آشتی داد

صفحة بیست و هفت

گاه می خندد  
قهقهه سر می دهد  
گاه ناراحت و غمگین است  
هق هق می گرید

نه  
نمی داند  
آیا چیزی به عشق  
به مهر  
در میان ایشان به وجود آمده است

بیست و یک

ایستاد  
و به تماشا مشغول شد  
همچون کبوتری  
گنجشکی  
خیالی  
چیزی

همه گذشتند  
اما او نگذشت

صفحة بیست و نه



# دفتر دوم

به حقیقت محض

به هستی دنیا





شاید تنها آنان نبودند که گیج شده بودند  
همه مدت زمانی را خیره به ماه نگریستند

و آنگاه که زبان به سخن می گشایند  
آنگاه که اندیشه خویش را  
به زبان و کردار خویش می سپارند

شاید بی سبب می ترسد  
شاید بی دلیل درد می کشد

و هیاهوی بودن  
و خلوت نبودن

نپذیرفته است  
رنج هجر و فراق  
آسودگی هجرت و مهاجرت را  
به یک آن به معنی نچشیده است

به خود نمی بیند  
رنگ دوامی را که بی اعتباری زمان  
به بی اعتباری هستی همگان بخشیده است

چهار

راز حیات  
حیرت

از هیچ نبود که عین حضور شد  
بی سبب نبود که حاضر شد

صفحة سی و شش

وفادار است  
به واسطه رفتارش برازنده این انتخاب می شود

و صداقت حرفی که به سکوت می رسد  
و صداقت حرفی که آن می شود

شش

مرگ را دریافت  
و از فرجام ناگزیر خویش به خود آمد

دریافته بود  
باید رها می گشت

صفحة سی و هشت

منتظر می مانم  
چشم گشوده به همه چیز  
با نگاهی که پیوسته باقی می ماند

در تصویرهایی پی در پی  
که هیچ در جای و مکانی جای نمی گیرد  
همچون هیچ نیست که هیچ در پی هیچ ندارد

بر تن خویش پوشیده بودند  
تنها باید به دقت  
خویش را آماده حضور خویش  
مقابله با ایشان می کردند

در حریمی بی چون و چرا  
چرا به دروغ این گونه دست و پا می زدند  
چرا از حقیقت این گونه می گریختند  
چرا حقیقت را از خود این گونه دور می کردند



آنچه نهفته بود  
در گفتگوی ایشان نبود

گفته ها را که می گویند  
نا گفته ها را چگونه باز گویند

آغاز و انتها نداشت  
پیوسته همه چیز را به همه چیز می سپرد

با فریب و وهم همراه بود

حیرت

آگاهی

پندار و خیال

همه چیز را با خود به ابدیت می سپرد

و خلوت شهر

و چهره همه مردمان که تا به تا شده بود  
تا به تا و به شکلی دیگر درآمده بودند  
نه

انگار بعد از این همه درگیری  
هنوز به هیچ کجا نرسیده بودند

در همه جا بودند مردمی که به حساب نمی آمدند  
مردمی که هیچ نبودند  
در واقع در هیچ کجا نبودند

دوازده

در زیر و روی خاک  
هر چه بود ویران می شد

در زیر و روی زمان  
دلیل آن آشکار این چنین پنهان می شد

صفحة چهل و چهار

گوش کن

همه چیز غلط از آب در آمده است

نه

شاید هیچ چیز غلط از آب در نیامده است

راستی ما چگونه می توانیم تظاهر کنیم  
به راستی ما چگونه می توانیم خود باشیم

به تفسیر کردن آن مشغول باقی ماندند  
همه خود را سرگرم این عمل کرده بودند

همه آن تجربه های خام را  
کدامین ایشان به خود تجربه می کردند  
کدامین آنان خالص بودند  
کدامین آنان زندگی را به تعارف می گذراندند

لازم است که تغییر چهره بدهد  
که خود را باز نشناسد  
و به یاد خویش نیفتد  
هیچ کس را به یاد خود  
به یاد خویش نیندازد

پس اگر قرار است که خود نباشد  
بگذار که هر که می خواهد باشد

شانزده

به او نگاه کنید  
پیش از این بود  
که با او همراه بود

پیش از این بود  
که به گونه ای دیگر بود

صفحة چهل و هشت



گویی جای او همچون جای آن  
در این جای  
در آن جای  
در هیچ کجای نبود

پس چرا بود  
یا چرا هیچ نبود

هیچده

اما یک چیز را به خوبی می فهمد  
می داند که هیچ چیز را نفهمیده است  
هیچ نمی داند

سهل و ساده  
آسان و سخت

صفحة پنجاه

نورده

وجود هم به آن عادت کرده بود  
نه

رسم خوشایندی نبود

هر کسی آن را  
به سوی خود می کشید  
هر کسی به شیوه خود  
آن را طلب می کرد

صفحة پنجاه و یک

بیست

چه اتفاقی افتاده است  
آیا این تنها یک گفت و گوی بیهوده است  
مرگ  
زندگی  
هستی  
و نیستی

چرا گفتن از آن  
هیچ آسان نمی شود

صفحة پنجاه و دو

بیست و یک

خرد  
معرفت معروف  
و دیرزمانی که گذشت

و دیرزمانی که باقی نماند  
نه  
بازنگشت

صفحة پنجاه و سه



# دفتر سوم

به راز رشد  
به تازه شدن





به همین سادگی نبود  
هدف تزلزل ناپذیری  
که او را به قصد حاصل شدن  
به آن معطوف داشته بود

از همگان پوزش خواست  
آری  
در صدد رفتن بود

کشمکشی در جریان است  
که انگار از آن بی خبریم

همه چیز را معنی می بخشد  
همه چیز را از همه چیز می گیرد  
همه چیز را به همه چیز باز می گرداند

نه

هستی نیز انگار بی درنگ آغاز نشد

دوست داشتن یا دوست نداشتن آن  
چه چیزی را عوض خواهد کرد

با حضور انسان همه چیز بهتر نشده بود

در چنین جایی انگار عقل آدمی کم نبود

نه

به هیچ کجا نرسیده بود

صبر کنید  
هیچ نگوئید

نبض هستی کامل اکنون  
بی هنگام هنوز می زند  
از همیشه تو را نیز باخبر می سازد

شش

و او نجات یافت  
و خویش را باور کرد

و راه کم عرض و پیچ در پیچ  
بزرگراه گسترش  
گسترده تا بی نهایت شد

صفحة شصت و دو

فرو دست یا بالا دست  
آسمان آبی یا خاکستری و سیاه  
که سیاه از دود و دم و آلودگیها شده بود

و قسمت کهنه تمدن انسانی  
با حضور تازه آسمانخراش های نو  
سنگ و ستونهای زشت و بی رنگ  
یا خیابانهای آسفالت شده طولانی و سرد  
به تکامل فرو مایه خویش رسیده بود

امیدوار است که کسی ندیده باشد  
امیدوار است که کسی آن را نشنیده باشد

از او دور می شود  
از او باز می ماند  
نه

مجال آن را باز نمی یابد  
که خود را باز بشناسد



و این عادتِ بس دیرینه بود  
به نجوای خویش در ذهن خویش  
گوش فرا می داد

از حضور گنگ و دور خویش یکه نمی خورد  
به خویش نزدیک می شد  
فاصله خویش با خویش را خویش به حساب می آورد  
از خود و خویش و خویشتن خویش می شمرد

در نوسان  
در آمد و رفت بی پایان  
پُر  
تهی  
خالی شد

زمان گذشت  
اما هیچ نگذشت

یازده

به داد او برسید  
در آن زمان که همه چیز در آن  
از طبیعت خویش به دور است

و زندگی  
که به گونه ای دیگر وصف می شود

صفحة شصت و هفت

دست به دست تا و عدگاه آخر  
با خود آن را بیر  
به خود نگیر  
حرفی را که به وهم آلوده است

هستی

حضور

هست اما واژه نیست  
به هیچ واژه ای در نمی آید

سيزده

و باز به راهش ادامه داد  
تصوير درونى ذهنش را دنبال مى کرد

مضحک به نظر مى آمد  
از آن هر احساسى را مى توانست داشته باشد

صفحة شصت و نه

برازنده بودن  
نبودند

قطره ای که هیچ به دریا نمی رسد  
به هیچ آبی در هیچ دریایی نمی پیوندد

و این معنی  
تفاوت این با آن

نه

هیچ تفاوتی نداشتند  
تنها این را این می گفتند  
آن را با گفتن آن مشخص می کردند

پایان می پذیرد  
نه

پایان نمی پذیرد

آیا باید بگویم که مرگ هست  
یا بهتر آن است که بگویم مرگ نیست



آمد  
رفت

راه و بی راهه را پیمود  
به آن سوی این راه رسید  
همه چیز را از آن سوی  
به چشم دید  
به نظاره آن نشست

نه در آن جا ماند  
نه ماندگاری را تجربه کرد

هیچده

و مرگ  
در آخر  
به صورتی تام و تمام  
به سراغ همگان خواهد آمد

اگر چه نیست  
هست  
اگرچه به هیچ می رسد  
باقی است

صفحة هفتاد و چهار

نوزده

رو به روی آنیم  
در آستانه ملکوت

به خود نمی آییم  
به سوی آن گام بر نمی داریم

صفحة هفتاد و پنج

در سرزمین عشق نبودند  
اما شاید واقعا به همه چیز رسیده بودند  
آدمیانی که به صورتی لاعلاج  
از طبیعت خود دور شده بودند  
آدمیانی که از طبیعت آدمی دور شده بودند

و آدمی که هنوز آدم باقی مانده است  
و آدمی که انگار هیچ آدمی را در نیافته است

بیست و یک

و وسعت ادراک  
و مجاورت این با آن  
مجاورت او با ایشان

و دیداری که پابرجا بود  
شاید ناآشنا  
شاید ناتمام  
اما بی شک استوار و پابرجا بود

صفحة هفتاد و هفت



# دفتر چهارم

به آن که هست

و به آن که از آن آشفته نمی شود





همین قدر که هست  
چراغی روشن  
نور دیده این جمع است  
همین خوب است که افراد و اوضاع و شرایط و موقعیت  
امری نیست که او را به خویش مشغول کرده است

در کدام خم این راه ایستاده است  
به راستی به کدام سوی تعلق دارد

دو

نیمه پنهان آن  
و آن دیگری که معنی نمی یافت

به خاطر آن نیز نبود  
همه آنچه از آن نبود به دو نیم تقسیم نشده بود

صفحه هشتاد و دو

از یاد برده بود  
که در چه روزی پا بر زمین نهاده بود

از کجا آمده بود  
هیچ کس نمی دانست  
به کجا می رفت  
چگونه می توانستند بدانند

آرام و بی دغدغه  
ساکت ماندن  
گوش فرا دادن  
و آرام حرف زدن را پذیرفته است

تا همان جایی به خویش  
شبیه و نزدیک است  
که از خویش به دور نمانده است

به آن خانه می گفتند  
خانه من

و دریغ از یک لحظه حضور  
و دریغ از یک لحظه با هم بودن

دیگر به یکدیگر نمی رسند  
چگونه از این جا به آن جا رسیده اند

یک گفتگوی کوتاه  
می بایست آنان را نجات دهد  
همچون یک گفتگوی کوتاه  
که آنان را اسیر کرد

هفت

هنوز می شنوم  
به گوش می رسند  
به گوش می آیند

شمال  
جنوب  
شرق  
یا غرب

صفحة هشتاد و هفت

چیزی را می خواهد  
که همه به او می گویند نه  
در اختلاف این گوشه زمین  
با آن سوی این زمین  
در جایی دیگر

در همه جا گسترده است  
هم کم رنگ است  
هم پررنگ است



نه

آیا به آن دم رسید  
آیا به آن لحظه دست نیافت

در آخر به آن رسید  
با آن همراه شد

صفحة هشتاد و نه

از پس و پیش لحظه ها  
تار و پود آن را باز یافت

یک لحظه بود که گذشته بود  
همچون هیچ نبود که به هیچ نرسیده بود

یازده

با او هم  
از همین جمله آغاز کن  
تا خویش را روز به روز بهتر دریابد

هیچ ندارد  
ناخوشایند  
از خوشبختی باز مانده است

صفحة نود و یک

دوازده

فقط زمین  
تنها آسمان  
برایش باقی مانده است

تنها او  
اوست که تنها مانده است

صفحة نود و دو

سيزده

علت آن را از آن پرسيدند

پاسخی نداد  
هيچ به گوش نرسيد

صفحة نود و سه

در تب و تاب  
سخت در کوشش هستند  
پیوسته به عزاداری مشغول هستند

سرگردانی و آشفتگی شاید هنگامی پایان می یابد  
که صاحب آن عزا خود بمیرد  
خود مرده باشد

خنک در گرمای تابستان  
گرم در سرمای زمستان  
و واژه‌هایی که به معنی خویش نزدیک‌ترند

نه همچون من

نه همچون تو

نه همچون آنان

نه همچون ایشان

که از خود

از خویش و دیگری به سختی دور شده اند

شانزده

این صفحه را نیز فراموش کرده بود  
به یادگار بر روی آن هیچ ننوشته بود

صفحة نود و شش



در امان باشید  
یعنی پریشان و مضطرب نباشید  
یعنی پریشان و مضطرب نشوید  
به زحمت نیفتید  
از دست این و آن به ستوه نرسید

همواره آسوده باشید  
همواره آسوده باقی بمانید

هیچده

هستی داشت  
و در اتاقی محقر جای گرفته بود

از همه چیز  
چه کم  
چه زیاد  
هیچ نداشت

صفحة نود و هشت

نوزده

آن زنِ پیر  
و آن پیرمرد

آن کودکی  
و آن حسرت

صفحة نود و نه

پیست

و حضوری که حقیقت است

و هنگامی که واقعیت می یابد

صفحة صد

بیست و یک

دیده نمی شود  
انگار از آن نیز بازمانده است

بخواهد یا نخواهد  
بماند یا برود

صفحة صد و یک



# دفتر پنجم

به راز نهفته  
به سکوت ایشان





می تواند بفهمد که شب است  
اما به تاریکی هیچ عادت نکرده است  
از چرخ و فلک افلاک  
از تاب خوردن زمین و آسمان  
بخواهد یا نخواهد

بماند یا برود  
از همه چیز و همگان انگار بیزار شده است

عابر غریب  
رهگذر ناآشنا

عاقبت همدیگر را یافتند  
در آخر با همدیگر دوست شدند

و باد همه چیز را برد  
همه چیز را به جایی دیگر رساند

دیگر چه چیزی را با خود به ارمغان ببرد  
آنگاه که همه چیز را از همه چیز گرفت  
همه چیز را به همه چیز رسانده است

چهار

صدای باد در آن پیچید  
و در همه جا به سکوت رسید

راز نگهدار است  
نه مرده  
نه زنده است

صفحة صد و هشت

هزار سال دیگر می گذرد

از برای آن نیز می گویند

از برای آن نیز شعر می سرایند

شش

تولد و مرگ ایشان نیز  
واقعه خارق العاده ای نبود

آنی دیگر  
قرنی دیگر می آید  
به آنی دیگر  
آن نیز می گذرد

صفحة صد و ده

هفت

در همهٔ طول راه  
در همه حال هشیار  
در همه حال حاضر بود

اکنون را  
به اکنون می گذراند

صفحة صد و یازده

بیکرانه بی زمان  
در جست و جوی آن  
همه جا را  
زیر پا گذاشته است

در مقایسه با این  
بسیار گام برداشته است  
در مقایسه با آن گام بزرگ  
هنوز هیچ گامی برنداشته است



گویی به نوبت می آیند  
به نوبت می روند  
همه چیز و همگان را  
مجنوب خود می سازند

رنگ واقعی هستی نیز با آنان است  
حضور بودن و سرمستی هم  
همه همراه با ایشان است

از یاد نمی برد  
در ذهن خویش دارد  
و به آن پیوسته می اندیشد

به مهر  
به دوستی  
به عشق  
به راستی

کاش گفته بودند  
کاش گذشته دیروز را  
به گذشته دورتر خویش نبخشیده بودند

و آن روز  
که آخرین روز زندگی ایشان نبود  
و آن روز که ایشان نیز نبودند

دوازده

فرق می کند  
متفاوت است  
هنوز می شنوی  
برگ به برگ ورق می خورد

سطر آخر را هیچ کس  
به یاد هیچ کسی نمی آورد

صفحة صد و شانزده

پر و خالی می شد  
این خانه که اکنون ویران شده است  
و این همسایگان  
که اکنون همه گوئیا مرده اند

هستی و بودنم را به نمایش بگذارم  
یا نیستی و نبودن آنان را به رخ ایشان بکشم

چهارده

پذیرفته اند

اما جز آن آیا به نتیجه مهمتر دیگری نیز رسیده اند

یک گفتگوی کوتاه دیگر

شاید این بار نیز همه چیز را عوض کند

صفحة صد و هیجده

فر ایزدی  
و شکوه  
و بهجت انجام

انتخاب کنیم که چنین باشد  
یا چنین انتخاب کنیم  
که شکوه و بهجت همین باشد

شانزده

تو را دوست می دارند  
چرا که هنوز زنده ای  
هنوز نمرده ای

یعنی به همین سادگی است که می گویی  
یعنی به همین سادگی از یاد می رویم آنگاه که نیستیم

صفحة صد و بیست



هفده

و صبح  
بی هیچ دلیلی اتفاق افتاد

و شب  
بی هیچ اتفاقی به صبح رسید

صفحة صد و بیست و یکی

هیچده

هر آنچه مرده است راز نگهدار است

مرگ خاموش و آرام  
که همگان را عاصی کرده است  
هیچ به هیچ کس نمی گوید

صفحة صد و بیست و دو

نوزده

سیاه و سفید

روز و شب

خواب ایشان را نیز بر هم ریخته است

چگونه است که ایشان از آن نیز می گذرند

چگونه است که ایشان به آن نیز دل نمی بندند

صفحة صد و بیست و سه

بیست

به درد می آورد  
تحمل ناپذیر است

همه چیز کثیف  
همه چیز خراب و پوسیده

صفحة صد و بیست و چهار

بیست و یک

باید بروم  
تو را به خاک بسپارم  
و همه چیز را به دست فراموشی بسپارم

می دانم  
خوب می دانم  
عمر من نیز کفاف نمی دهد  
برای رسیدن به همه چیز  
بی شک همه چیز را هیچ فراهم نمی آورد

صفحة صد و بیست و پنج



# دفتر ششم

به نشانه خرسندی  
به لبخند رضایتمندی





یک

بدین سبب است  
آنچه را که می خواهد  
به خود نمی خواند  
به خود نسبت نمی دهد

صفحة صد و بیست و نه

دو

و اگر من نیستم  
تو هستی  
تو باقی هستی

و حقیقت محض  
و همه چیز دنیا

صفحة صد و سی

سه

وجود  
آن شروع  
آن آغاز

وهم  
ابدیت  
حضور  
آگاهی  
اقتدار

صفحة صد و سی و یک

چهار

در هزار جا  
در همه جا  
تحمل ناپذیر شده است

نگذار این گونه ادامه پیدا کند  
نگذار که بر ایشان نیز این گونه بگذرد

صفحة صد و سی و دو

به درازای یک دست تا کهکشان دور

وجود یا عدم وجود  
حضور یا عدم حضور

شش

این همان معنی است

تنها آن را گاه بزرگ  
گاه کوچک می شمارند

صفحة صد و سی و چهار

هفت

و نهان شد برای همگان  
و از برای همه چیز ناپیدا گشت

نه پنهان نبود  
نه ناپیدا نیز نشده بود

صفحة صد و سی و پنج

و روح هر کس گویی عاقبت همه چیز را رها می کند  
سمت نامعلوم همه جا را در پیش می گیرد

هستی این روح چه  
رهایی این روح از این جان  
از این تن چه



نه

و جان جهان  
هست

هستی بخش است

صفحة صد و سی و هفت

مثل یک آرزو  
که به دست نمی آمد

اگرچه همه چیز بود  
انگار هیچ نبود

یازده

باید می گفت  
گذشت زمان هیچ چیز را عوض نکرده بود

همه چیز عادی شده بود  
و او به آن عادت کرده بود

صفحة صد و سی و نه

دوازده

و راز رشد

و هستی تازه شدن

صفحة صد و چهل

سيزده

افسرده يا پرنشاط  
از خود مي پرسد

آيا واقع بين  
آيا خرده گير شده است

صفحة صد و چهل و يک

کوچه به کوچه  
خیابان به خیابان  
پرسه می زند

نان خالی می خورد  
اما روز و شب  
پیوسته غصه نمی خورد

گویی خود را برای انکار خود  
موظف گردانده بود

تسلیم جریانِ شدن  
چشم به راه انجام مرگ بود

آرمان خواهی آنان را ستوده بدان

پاس بدار

پرستش کن

آنچه هستی را پیوسته تازه می کند

آنچه هستی را پیوسته هستی می بخشد



هفده

عاقبت به فراغت رسید

و از هجرت خود

این هرمان بی بدیل دیگر هیچ ندید

صفحة صد و چهل و پنج

هیجده

و آن نور  
و آن صورت رخشان  
تا ابد باقی ماند

همچون هستِ هست  
و نیستی که نبود

صفحة صد و چهل و شش

دستوری در میان نبود  
که به باور آن  
از خود  
از خویش  
از خویشتنِ خویش بگذریم

از این روی آشفته باشیم  
در کسالت هر روز  
در حضور خواهش  
همه هستی را از یاد ببریم

مایه بیزاری خویشتند  
تا آن جایی که می دانند  
مقلب نبوده اند  
صادق و ساده نیز نزیسته اند

این تنها یک مثال از آن بود  
بیشتر از این از آن به یاد نمی آورم

بیست و یک

نه این  
و نه آن  
نه در عین داشتن  
نه در دلهره از نداشتن

هیچ یک را نمی خواهد  
هیچ یک را به خود نمی پذیرد

صفحة صد و چهل و نه



# دفتر هفتم

به آن تنها  
به با هم بودن





تأثیر بگذارد  
و سببی شود که در آن متجلی گردد

یا قسمت مرا با قسمت خویش تقسیم نکند  
به مهر دل نسپارد  
هیچ آرام نشود

در کنار سنگ مزار خویش می نشیند  
حروف آخر نام خویش را  
واژه به واژه بر روی آن می کند

آری  
به سوی مرگ می رود  
اما هنوز زنده است

بشنو

همه برگها

همه شاخه ها

همه درختهای این جنگل

به رفتن باد بر خود می لرزند

از سر ترس است

یا از سر شادی و شعف است

که این گونه هستند

به فراخور هوش و حس خود  
از همه چیز  
از خود  
از خویشتن خویش نیز بیزار شده است

رک و راست  
هست  
اما شاید به جز این نیز می تواند باشد

به زبان نمی آورد  
از های و هوی نیز دست برداشته است  
هیچ نمی گوید  
هیچ نمی شنود

به مهری می ماند  
که مهجور باقی مانده است  
به حضوری می ماند  
که به عشق نرسیده است

شش

بسیار آراسته بودند  
اما عادی به نظر می رسیدند

مهر و محبت آرامشان کرده بود  
انگار عشق بود که آنان را به یکدیگر رسانده بود

صفحة صد و پنجاه و هشت

هفت

تنها رفت  
اما هیچ  
از هیچ جایی سر در نیاورد

چه این  
چه آن  
چه در این جا  
چه در هر کجا

صفحة صد و پنجاه و نه

همین طور که در این جا می بینید  
کوچکترین جزء از بزرگترین پدیده حاضر است

همچنان همچون حباب است

نه

همان حباب است



نه

روح او ست  
می گرید  
از یکرنگی می گوید  
گوئیا از سمت یکرنگی باز می آید

نه آن سانی است که هست  
نه آن سانی است که به نظر می رسد

او را با خود برد  
و در این میان  
به همه چیز و همگان هیچ نگفت

همچون لحظه من که در راه است  
همچون لحظه تو که همچون لحظه من است

یازده

بی اعتنا چرا این چنین طی می شود  
او چرا زار می زند  
آن دیگری چرا به خویش و همگان بد و بیراه می گوید

بگوی  
به راستی ما را چه می شود

صفحة صد و شصت و سه

دوازده

همانند یکدیگر  
به مانند هم

تو را از تو ربودند  
و از این تنهایی ژرف تو را نجات بخشیدند

صفحة صد و شصت و چهار

لحظه ای آرام و قرار نداشتند  
بیرون پنجره را می نگریستند  
و چهره ایشان  
سرشار از اشتیاق بود

در خانه آنان چه  
در میان اعضای خانواده آنان چطور

چهارده

او را نیز از پای در می آورد  
ذره ذره از بین می برد

همچون خاک  
خاک می شود

صفحة صد و شصت و شش

من جمع می کنم  
تو می بخشی  
از کف می دهی

کهنتر یا بهتر  
با نشانه خرسندی  
یا با لبخند رضایتمندی

شانزده

او در این جا است  
همچون ایشان که در این میان گم شده اند

همچون خویش  
یا همچون دیگری  
هیچ به هیچ کجا نرسیده اند

صفحة صد و شصت و هشت



هفده

و اما تو  
به ایشان نیز فرصت بده  
فرصت بده تا تو را دریابند

تو را ببینند  
شاید خود را نیز در این میان پیدا کنند

صفحة صد و شصت و نه

دست نخورده باقی نماند  
حرص و ولع همه چیز را به گونه ای دیگر  
به صورتی دیگر رساند

آری  
زمین و زمان را به هم رساندند  
نه  
زمین و زمان را از هم ستاندند

نوزده

نه

عمیق نمی شوند

آری

بی های و هوی در خود هستند

عاقبت از این روی به سکوت می رسند

صفحة صد و هفتاد و یک

بیست

چگونه آن را توصیف کنند  
چگونه از آن به دیگری بگویند

این گونه به نظر می رسد  
که هیچ به نظر نمی رسد

صفحة صد و هفتاد و دو

بیست و یک

دیگر هیچ نمی گویند  
آیا به راستی دگرگون شده اند

کال و خام و نارسیده نیستند  
پخته و رسیده و کامل نیز نشده اند

صفحة صد و هفتاد و سه





